باد سوزان

مدرنیته و غربت انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

باد سوزان

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

باد سوزان

مشخصات کتاب

سرشناسه:رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور:باد سوزان/مولف مصطفی رضایی.

مشخصات نشر:قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری:۳۱ص.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۵-۴

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره:۱۳۹۳ ۲ب۲۲۱۷ض/۸۳۴۵ PIR

رده بندی دیویی:۶۲/۳ فا۸

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۸۹۴۲۲

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

ص: ۲

باد سوزان

مدرنیته و غربت انسان

 مؤلف: مصطفی رضایی

 ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

 ویراستار: سیده زیتون هاشمی

 صفحه آرا: داوود هزاره

 طراح جلد: امیر تدین

 نوبت چاپ: اول- پاییز ۱۳۹۳

 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۳۵-۴

 شمارگان: هزار نسخه

 قیمت: ۱۰۰۰ تومان

 قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان/ پ: ۲۶/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱(داخلی ۱۱۷و۱۱۶)/۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش)/ ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت)/ فاکس:۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

 تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص.پ:۳۵۵۱۵۶۵۵

 www.mahdi۳۱۳.com

 www.mahdaviat.ir

 info@mahdaviat.ir

 Entesharatbonyad@chmail.ir

باد سوزان

مدرنیته و غربت انسان

مصطفی رضایی

بسم الله الرحمن الرحیم

باد سوزان

در گرمای سوزان بیابان، حرارت هر لحظه بیشتر می شود. بیابان چیزی در خود نـدارد؛ نه آبی، نه سایه ای و نه پناهگاهی برای در امان ماندن از درندگان.

نفس ها به شـماره افتاده و پاها رمق رفتن نـدارد. گوش ها نیز صـدای سـراب می شـنوند!؛ صدای شُرشُـرِ آب زلال از لابه لای سنگ های کوهستان به گوش می رسد؛ آبی خنک و گوارا

که سال ها آتش تشنگی را خاموش نگه می دارد. پاها هم مثل چشم ها آن قدر به سمت سراب ها دویده اند که دیگر رمقی در آنها نمانده، حتی برای یک قدم. مجبورم که بنشینم و انتظار رهایی را بکشم.چشم ها به آسمان آبی رنگ خیره شده و از درماندگی، قطره های اشک ازآن به راه افتاده است. دست ها به دعا برداشته شده و زمزمه هایی سوزناک، بیابان را پر کرده است. صدای گریه کودکان ساعت هاست که به گوش می رسد. جوان ها پیر شده اند و پیران رفتن را بر قرار ترجیح می دهند؛ خلاصی از این درماندگی.

ناگهان نوری از آسمان می تابد و همه عالم را فرا می گیرد. برگ ها پس از زردی و خشکی

به سبزی و طراوت می گرایند و درختان پس از بی ثمری بارور می شوند. باران شروع به باریدن کرده و سبزه ها، بهاری باورنکردنی را دامن کشان، دامن کشان به همراه خود می آورند.

به راستی چه خبر شده؟این نوراز کجا آمده که همه ی چشم ها را به خود خیره کرده است؟

عمریست که چشمانمان به تاریکی خو گرفته و روشنی را از یاد برده است. سال هاست که زمین با دلی شکسته جز کلوخ های کویری را در دل خود نمی پروراند. چه روزهایی که قلم برای توصیف بهار، ننوشت! ذهن ها از خاطره های بهاری خالی

بود و مشام ها جز بوی مرداب ها چیزی حس نمی کرد.

هم اکنون چه شده که با آن نور آسمانی، همه آن ها رخت بربستند و دیار ما سرزمین آرزوها شد؟

صدایی از آسمان به گوش می رسد: «خداوند بر شما منت گذاشت که رسولی را از خودتان، برایتان فرستاد. نوری که سختی ها و غُل و زنجیرها را از گردن شما کند. کسی که از مادر بر شما مهربان تر است.»

او کیست؟ رسولی از جانب خداست یا...؟

در همین حین، صدایی دیگر جهان را فرا می گیرد و کنگره های آتش پرستی ویران می گردد:

«او محمّد است؛ همان کسی است که عیسی وعده آمدنش را داد. نامش «احمد» است و دنیا را به سرانجام می رساند.»

روز به روز بر پیروان او افزوده می شـود. دوسـتدارانش حـتی نمی گذارنـد آب وضـویش بر زمین ریخته شود؛ موی او را برای تبرّک نزد خود نگه می دارنـد! بوی عطرش پس از مـدت ها، در کوچه ها به مشام می رسـد و قـدم های متین و اسـتوارش دل عالمیان را می برد.

راسـتگویی اش انگشـتان تعجب را به دندان ها دوخته و صدای زیبایش دل ابی سـفیان ها را به تاراج برده و شـبانی به درِ خانه خود می کشاند! عبادتش ملائکه را خادم

کویش ساخته و صبرش ایّوب را درگاه نشین آستانش کرده و جمالش یوسف را حیران نموده است.

ناگهان ابرهای تیره حرکت کردنـد و دیگراثری از نور... چند روزی است اثری از خورشـید و نور طلوع کرده، دیده نمی شود. دنیا را چه شده؟ چرا همه جا تاریک است؟ حتی جای گام گذاشـتن هم دیده نمی شود! چشم ها در حدقه باز ایستاده و فکرها توان درک این حادثه را ندارد!

چه شد که نور، باران و آسـمان پاک را از دست دادیم؟ چه شد که زمین زیبایی هایش را بلعید و قطره های باران دیگر... آب زلال آن روزها کجا و منجلاب سیاه امروز کجا؟!

کـاش کسـی پیـدا می شـد بگویـد چه خبر شـده. هیـچ کس نه انتظـار این روزهـا را داشت و نه آرزویش؛ پس چرا دنیا به این بیماری مبتلا شد؟ طبیبی نیست که درمانگر این درد و زخم عمیق باشد...

چه چیزی می خواهد سیاهی دل زمین را بعد از باران، درمان کند؟

بعـد از حرف و حـدیث ها و زمزمه ها، ندایی پس از سال ها، دوباره هستی را فرا گرفت، امّا این بار با صدایی متفاوت: «مردم، پس از پیـامبر، به جـاهلیت بازگشـتند. خداونـدا! به تـو از دوری نـبیّت شـکوه می کنیم و درد و رنـج خـود را به محضـر تو می آوریم.»

تازه، گیجی ها رو به سـر آمدن است و دل ها دانسـته اند چه بر سـر آن ها آمده. دوری از امام و راهنما و خانه نشین کردن او، راه

تنفّس را بست و جهـان راخفه کرد. روزگـار، شبی خواب آرام به چشم نمی بینـد. ترس، وحشت و ناامیـدی گریبـان او را رها نمی کند و صورت سیاه دنیا جایی برای روزنه ای از نور نگذاشته است. جهان را تاریکی در بر گرفته. پس از مدت ها اگر نور امام بتابـد قـدم ها شـروع به حرکت می کننـد و هر زمان که این رایحه آسـمانی قطع شود، پاها در زمین میـخ کوب می شود و دندان ها از وحشت بر یکدیگر ساییده می شود. امان از لرزش دست ها...

سـال هـا می گـذرد و ابرهـای تیره هم چنان بر زمین سایه انـداخته انـد. از بلنـدی که به شـهر می نگری، جز خفقان و وحشت، چیزی را نمی بینی. این جا شب و روز با هم فرقی

ندارد. عجیب است، چرا آسمان شب های این شهر بی ستاره است؟! چرا صدای جیغ و داد و وحشت خاموش نمی شود؟!

صدایش از گوش بیرون نمی رود؛ وقتی داشت تمنّای مرگ می کرد. خودکُشی رسم عادی آنها شده و خوردن لجن زارها بهترین غذای مهمانی شان! کاش می دانستم این بلا از کجا نازل شده است. همه چیز بوی خون و مرگ می دهد و چهره ها عبوس و در هم کشیده است. همه خسته اند و محزون. کسی به فکر دیگری نیست و از حال آشنایان خبری ندارند. هر روز یک جایِ شهر، در آتش می سوزد و روزها و گاه ماه ها شعله هایش زبانه می کشد. انسان ها همچون حیوان ها درنده خویند و کسی به کسی ترحّم و مهربانی نمی کند.

یکی می گوید: «نمی شود به کسی اعتماد کرد؛ حتی به چشمانت!» اگر احساس کردی چشمانت نیز فریبت می دهند، حقِ بودن را از آنها بگیر. دیگری از همه هستی می نالد: «چرا امروز این طور شد؟ چرا من به لذت هایم نمی رسم؟ چرا آرزوهایم نقش بر آب می شود؟»

شعله های آتش از فرسنگ ها راه دیده می شود و به سرعت زبانه کشان زمین را طی می کند. همه ناامید به دنیا می نگرند. صدای منجی و رهایی به گوش نمی رسد. هیچ چیز سر جای خودش نیست. افسردگی، فشار و ناراحتی غذای سفره ها شده است و پوچی و دل خستگی در دیده ها موج می زند.

قرن شانزده میلادی است؛ زمانی که چرخ ها به راه افتاده اند تا آینده ای جدید را برای مردم آواره و بی هدف رقم بزنند؛ آرمان شهری در دنیا برپا کنند که نظیر آن به ذهنی خطور نکرده باشد و زبانی هم، یارای توصیفش را نداشته باشد. رفت و آمدها زیاد شده و سعی بر دگرگون کردن هر ساختاری است که با تکنولوژی آن ها سازگار نیست. گویا این ها می خواهند زمین را همان سرزمین موعود قرار دهند و خط بطلان بر مرگ بکشند!

نقشه ها بر روی میز آماده اجرا شدن است.در عصر سرعت، همه باید بدوند و بدوند؛ امّا به کجا چنین شتابان؟ آیا ایستگاه تأمّلی هم هست؟ لباس ها رنگ دیگری به

خود گرفته و مردم طور دیگری محبت می کننـد. طبیعت،لباس رفتن را به تن کرده است. گویا خوب دانسـته که او باید، اولین فدایی این مدینه فاضله باشد. ارّه ها هر روز جنگل ها و درختان بیشتری را در تیررس خود نابود می کنند. صدای پای جنگ و انتقـام،گوش هـا را کَر کرده و دست هـای یـاری خشـک و بی رمق شـده است. شـکم هـا پر از آتش است و عجیب تر آن که سوزش آن را احسـاس نمی کننـد. نمی داننـد هر روز چه می بلعنـد و به زبان خود چه زبانه هایی از آتش را هـدیه می دهنـد. کاش برای چند ثانیه باران می بارید تا می دانستند که در چه جهنمی زندگی می کنند.

اگر آسمان بخواهد درد دل دیرینه خود را انشا کند، طوماری به بلندای آسمان، سرشار

از سرشک حسرت و در به دری گوشه به گوشه آن را فرا می گیرد!

مگر می شود که باران نظری به این شهر کند؛ شهری که جز دود و هراس و مرگ یادگار دیگری ندارد و چشمان ماه به جز تباهی چیزی از مردمان آن ندیده است.

نامه ای در گوشه ای از شهر، روی شاخه خشکیده درختی، دردهارا چنین حکایت می کرد:

خدا می داند که برای یک لحظه، آرزوی دیدن آن ایّام را دارم. روزهایی که رفت و ما به گرد پای گردش هم نرسیدیم. تا آن نور بود قدرش را ندانستیم و به هوایش از هواهایمان نگذشتیم؛ ولی امروز همچو

مارگزیدگان در پشیمانی از دست دادنش می سوزیم. مادر می گفت: او برای ما مادر بود، آب زمزمه می کرد: کجایی که روشنی و صفا و زلالی ام از تو بود...

ستارگان افول کرده اند. گذاشتیم که زمان بگذرد و او را در گذشت زمانه به فراموشی سپردیم! حاضرم هر چه دارم بدهم تا بار دیگر محبتش را، صمیمیت و نور پرآرامشش را ببینم؛ ولی افسوس که پشیمانی ها چه دیر به سراغ دل ها می آیند! دوستت دارم و تو را من چشم در راهم...

این هدیه غرب بود با کادویی رنگارنگ؛ ولی با باز کردن آن، تله انفجاری می پرد و جان هزاران نفر را می گیرد. بمبی ساعتی که گلوی نفس ها و ساعت های میلیون ها انسان را

گرفت و فشرد. دستان مخملین او، چهره ای مهربانانه در دل ها کاشت و وعده های افسانه ای اش فرزند را از آغوش مادر گرفت و چه کودکانی را بی پدر کرد! دشمنی که قرن ها با چتر رنگین خود، هزار بمب خوشه ای را حواله خانه ها و آشیانه ها کرد و صدای هواپیماها، دیوار صوتی دل کودکان را لرزاند و مهر یتیمی بر پیشانی آن ها زد.

زمین به جای خاک و گیاهان، پشتی سخت به خود گرفته و طبیعت جای خود را به چند مجسّمه و وسایل پلاستیکی نفتی داده است.

همه چیز در این شهر، ساختگی است. دیگر نمی شود از صدای پرندگان لذت برد. دیگر نمی شود طراوت گل های بهاری را

احساس کرد. سایه درختان و رایحه برگ های سبز آن، جای خود را به سایه غول ها و آسمان خراش ها داده که چیزی جز سنگ بی جان نیست؛ سنگ سختی که ذهن را فقط به یاد سختی ها و گرفتاری های زندگی می اندازد و به جای این که باری را از دوش بردارد، خود باعث غم و سرباری می شود. هتل های چند صد طبقه و زندگی ماشینی... گذر زمان در هاله ای از ابهام است. بی خبری از زندگی و آنچه که بر ما می گذرد... شلوغی ها حتی اجازه یک دقیقه فکر کردن به خود را، از ما گرفته است. همه زندگی ما در مسیر رفت و برگشت از خانه تا محیط کار خلاصه می شود؛ مسیری که تا چشم کار می کند، مملو از افراد تن پرور که هر کدام در

رنـج خود فرصت فکر به رهـایی را ندارنـد. کسـی برای دیگری وقتی نـدارد. این جـا فقـط یک جمله تکرار می شود: «دیرمان شده!»

خواب از چشم ها ربوده شده و شـلوغی شـهرها و سرمایه داری، گروهی را کارتون خواب و گروهی را مسافر سفرهای فضایی کرده است.

بیماری سرطان، عادی و بر سر زبان ها شده؛ کلینیک های پزشکی و روانی مملو از بیمار است و داروخانه ها سرشار از مراجعه کننـده؛ ریه هـا برای تنفّس نیـاز به دسـتگاه های مصـنوعی دارد و دل ها برای زدودن زنگارهای خود در این جا چیزی را نمی یابند.

باران، به جای شفا و آرامش، مژده سرطان و صدها بیماری دیگر را به ارمغان می آورد. از باران هایی اسیدی غیر از این چه انتظار می رود. ناله میوه ها هم به آسمان برخاسته است؛ تزریقات شیمیایی برای باروری آن ها، طراوتی و رنگی خیالی... سم، جای نمک غذا را پر کرده و بدن ها به چاقی مفرط دچار شده اند؛ رشد هورمونی و غیر واقعی!

بار دیگر باید به شهر برگشت و صدای بوق ماشین ها و ترافیک دیوانه کننده را دید و شنید؛ دودکش های کارخانه ها شاخه ای در دهان مردم دارد و شاخه ای در دریاها... هزاران هزار ماهی به خاطر آلودگی های نفتی، به ساحل آمده اند و از بی گناهی خود می نالند. چگونه گل های مصنوعی می تواند فضای

پارک ها و خانه ها را معطّر کند؟! چه طور آهن و بتون می تواند به انسان دردمند تسکین بدهد؟

دل آسـمان از این درد دل ها گرفته است. زمین، خشک و دریا بی تاب شده و پرورشگاه ها جای دستان مهربان مادر را گرفته است. چشم ها خسته، اعصاب ها پر فراز و نشیب، لبخندها تلخ و دل ها پر از کینه و ناامیدی شده است.

چه در انتظار این دنیاست؟ همه دانسته اند که فریب خورده اند، همه فهمیده اند که ضرر کرده اند. مردم خوب می دانند چه را به رایگان فروختند و مرگ را به بهای سنگین خریداری کردند! فرهنگ، فرهنگ وادی شیطان است و عربده ها در

گوشه کنار خیابان ها نشان از مستی دیگری در میهمانی ابلیس است. همه ماسک بر صورت گذاشته اند. چهره ها در پس خروارها دروغ پنهان شده است.

بس نیست؟ تا کجا باید پیش رفت؟ کی خواهیم دانست که این هدیه نبوده، کلیدی است برای جشنواره جهانی مرگ. فرهنگ غرب، دربه دری است و آوارگی و کابوس های شبانه. دستان غرب، پر از سیاهی است و قتل و جنگ و غارت. چشمان او پر از خون غضب است و شهوت و عصیان گری. برهنگی در کوچه و بازار جزو فرهنگ بالای اوست و شکستن گلدان خانواده، از افتخارها و مدال های قهرمانی او. شبکه های باغ وحش او، هر روز به فرکانس های خود وسعت

می دهـد و برنامه های جذّاب بیشتری به کام جُذامی ها می ریزد. اجازه تصـمیم گیری به هیچ کس نمی دهد. هیچ کس نباید حتی برای ثانیه ای فکر کند که کجاست و چه خبر شده؟

«معترضـین را اعدام و نیک خواهان را بدنام کنید.» این شـعار بین المللی آن هاست که هر کس جلوی ما ایستاد، باید متحجّر و بی فرهنگ نامیده شود؛ باید امنیت را از او گرفت و اموالش را مصادره کرد!

می گوینـد: «ما آماده ایم تا زندگی رؤیایی برایتان فراهم کنیم، ما آزادی و لذّت شـما را می خواهیم. نمی خواهیم دیگر عقب مانده باشید. تکنولوژی ما، شما را به سرزمین آرزوها خواهد رساند و ماشین های پیشرفته ما

قادر است آرامش واقعی را برایتان به ارمغان آورد!...»

گرگ برای دریدن گله چه فلسفه بافی ها و ترفندهایی دارد، با صورتی پر از لبخند، امّا چنگالی تیز در آستین!؛

«ما باید به سرمایه هامان برسیم و بالشتی از اسکناس های چندهزار دلاری زیر سر داشته باشیم. اهمیتی ندارد که دیگران آواره شوند یا بمیرند، مهم کامجویی های ماست!»

این همان «باد سوزانی» است که به جای خنکای پرطراوت بهار به ما تحمیل کردند، امّا افسوس که ندانستیم و هر جا که اشاره کردند دویدیم. امروز پشیمانیم و راه خروج را گم کرده ایم. دوست داریم فرصتی دوباره

داشته باشیم تا این منزل را از نو بسازیم. فرصتی دوباره پیش بیاید تا به گل های باغ، بیشتر برسیم و با آسمان مهربان تر باشیم. قدر زمان را بدانیم و خط تیره بر غریبی، آوارگی و وحشتِ با غرب بودن بکشیم.

آه خسته، نشان از شوق بازگشت دارد و چشمان خیس، گواه این پشیمانی است. دست هامان جهتی غیر آسمان را نمی شناسد و صدایمان جز فریاد استغاثه، هر سخنی را به فراموشی سپرده است. گوشمان نوایی دیگر را

می طلبد؛ صدایی آشنا که غم های یک عُمر پریشانی را بزداید. زمین نیز بی قرار است و از این زندگی، سخت رنجور.

قفس های تنگ مجال نفس کشیدن را نمی دهد و پرنده خیال، پروازی دیگر را می طلبد؛ پروازی در آسمان زیبای آرزوها. از آن سرزمین می سراید و نغمه بی قراری سر می دهد؛ بی قرار از هر آنچه هست، از تنهایی و سکوت، از خفقان و سیاهی، بی قرار از...

آیا فریادرسی هست؟ کسی هست که به فریاد تشنگان در گرمای سوزان این بیابان، پاسخ بدهد؟

در قعر چاه دنیا، دست های نیاز دراز شده است: ما را دریابید. مُردیم بس که نیش مارها و عقرب ها به جانمان نشست.

اگر لحظه ای گوش فرا دهی، فریاد دادرسی و کمک، همه عالم را پر کرده است. هر دم ناله های بیشتری به گوش می رسد. بی قراری و اضطراب دل ها، زمزمه «أمّن

یجیب المضطرّ إذا دعاه و یکشف السوء» در هر کوی و برزنی طنین انداز شده است.

بشارت دهنده ای می رسد و این ندا را سَر می دهد: «ما در زبور عهد کرده ایم که زمین را صالحان به ارث می برند و عاقبت در انتظار متّقین است.»

صدایی امیدبخش که همچو آبی خنک، آرامشی به دل های محزون و سوخته می دهد و بار دیگر لبخند امیدواری را به لب ها می نشاند.

خورشید آخرالزمان رو به طلوع است. آن نور همیشگی می آید و زمین را به آرزوهایش می رساند. آرامش همه جا حاکم می شود و دل ها با او همچو پاره های آهن، از هیچ قدرت باطلی واهمه نخواهد داشت. مردم بی نیاز

می شوند و رغبتی به دینارها و درهم ها نخواهد داشت. آسمان بار دیگر پیمان صمیمیت و دوستی با زمین می بندد و بت های کفر از بتکده دل ها شکسته و نابود می شود. باد سوزان دیگر صورت ها را نمی سوزاند. عطر گل ها هر مشامی را پُر می کند و محبت، دوستی و صلح همیشگی را به ارمغان می آورد. آن منجی و فریادرس همیشه منتظر، لحظه ای از یاد ما غافل نمی شود و دست از یاری مان برنمی دارد؛ امّا ما چگونه ایم؟ آیا آماده ایم در رَهَش جانبازی کنیم و حق عاشقی و رهروی را به جا آوریم؟ خوب فهمیده ایم که عمری ست باد سوزان، جان و توانی برایمان باقی نگذاشته و جگرها را پاره پاره کرده است. خوب دانسته ایم که بی نور در کوری و ظلمت، بیچاره و آواره ایم و بی رمق

باید در گوشه ای نشسته و به انتظار روزنه ای از امید باشیم. روزی نوری به عالم زندگی بخشید و راه پرواز را به همه آموخت؛ ولی به او پشت کردیم و صدایش را نشنیدیم. هر چه فریاد یارخواهی زد، به روی خودمان نیاوردیم و او را در دامان خون آشام ها رها کردیم.

پیغامی از جانب یار آمده که امام مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور نخواهد کرد مگر آن که قلب های شما یکپارچه شود و او را بخواهید و در کنارش بمانید. با او جهان پر از نور می شود. او را دور می پندارند، ولی نزدیک است و خواهد آمد....

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹